

معرفی و تصحیح دیوان خوشدل

دکتر نجم الرشید

دانشیار، گروه فارسی، دانشگاه پنجاب، لاہور

دکتر محمد صابر

استاد یار، گروه فارسی، دانشگاه پنجاب، لاہور

DIWAN E KHUSHDIL

EDITING AND INTRODUCTORY STUDY

Dr. Najamur Rashid, PhD

Associate Professor of Persian

Department of Persian, University of the Punjab, Lahore

Dr. Muhammad Sabir, PhD

Assistant Professor of Persian

Department of Persian, University of the Punjab, Lahore

Abstract

Khushdil was a Persian poet of the Subcontinent who lived in thirteenth century al-Hijra. Little is known about his life and whereabouts. Renowned scholar Munzavi has mentioned two of his books. One of them is Khushdil Nama and the other is Diwan-e-Khushdil. The latter comprises twenty three ghazls including one musammat whose manuscript is housed at Ganj Bukhsh Library, Islamabad. This is a very important Persian diwan because of its techniques and thoughts. Besides edited form of the said diwan, the article presents a biographical study of Khushdil.

Keywords: خوشدل، دیوان خوشدل، محمود نامہ، عشق، ہجر،

فراق، غم و اندوہ، امید و پند، ادبیات فارسی، منزوی

خوشدل شاعر زبان فارسی بود و از احوال وی اطلاعاتی در دست
 ما نیست. منزوی در فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان
 از "خوشدل" دو اثر را ذکر کرده است که بدینقرار اند: ۱. خوشدل نامه؛ و
 دیوان خوشدل (۱)، به گفته همو، خوشدل در ۱۲۲۳ ق/ ۱۸۴۸.۲۴ م زنده بوده
 است. (۲) خوشدل نامه، مجموعه غزل ها است که به پیروی محمود نامه
 سروده شد. این مجموعه مشتمل بر ۲۵ غزل است و چهار نسخه خطی آن
 در کتابخانه گنج بخش، اسلام آباد (به شماره ۳۲۷۷)، کتابخانه مرکزی
 دانشگاه پنجاب، لاهور (به شماره ۴۵۷۹/۳۲۰)، کتابخانه مکتبه سلیمانیه،
 ساهیوال، سرگودها و کتابخانه شخصی مولانا قدرت الله، بهلولوال
 سرگودها نگهداری می شود (۳) و همین خوشدل نامه به کوشش نجم
 الرشید و محمد صابر به استفاده از دو نسخه خطی کتابخانه گنج بخش،
 اسلام آباد و کتابخانه مرکزی دانشگاه پنجاب، لاهور تصحیح شده و در
 مجله اورینتال کالج میگزین در سال ۲۰۰۸ م به شماره ۳۰۹. ۳۱۰ به چاپ
 رسیده است. (۴)

دیوان خوشدل نیز مجموعه غزلها و یک مسقط است نسخه
 منحصر به فرد در کتابخانه گنج بخش، اسلام آباد به شماره ۸۷۲۸
 نگهداری می شود از آن که به خط نستعلیق خوش در قرن چهار دهم
 هجری قمری کتابت شده است.

این دیوان مشتمل است بر ۲۳ غزل و یک مسقط و حاوی ۱۲۱ بیت
 است. شاعر در چهار غزل، تخلص خود را نیاورده است. دیوان خوشدل
 از لحاظ معنی و صورت ویژگی های فراوانی دارد. وی در این مجموعه
 شعر، بیشتر به مضامین مانند ستایش خدای متعال، عشق، هجر و فراق،
 غم و اندوه، امید و پند و اندرز پرداخته است و از لحاظ هنر به تشبیهات و
 استعارات توجه داشته است.

در ادبیات فارسی، تقریباً هر شاعر آفریدگار و پروردگار را ستایش کرده، همچنین خوشدل نیز در دیوانش صناعات خدای متعال را تعریف کرده است:

مشر غافل در عالم دمی دل نظر کن خوشدلا صنع خدایی
ابیاتی متعلق به عشق و واردات عشق:

تأکله پنهان از نظر گشت رخ دلداری ما
اشک خونین می رود از دیده بر رخسار ما

—

از قامت رعنائی تو آشوب قیامت
بر پاسست بسی فتنه خوابید به هر سوت

—

معطر است جهان ز زلف دلبر ما
که نکبت سحری مشکبار می آید

انسان در عشق از کیفیت هجر و فراق می گذرد و خوشدل نیز این کیفیت ذچار بوده است:

چاره درد مرا هجران پس است سیئه ریش مرا پیکان پس است
در دیوان خوشدل غیر از هجر و فراق، غم و اندوه نیز زیاد به نظر می آید.

جان من ریش اندر غم او روز و داع
ناله ها می کنند از درد دل من چرسی

خوشدل با این همه هجر و فراق و غم و اندوه، از فضل خدای پروردگار پُر امید بوده است.

خوشدلا تو امید از فضلش مباش
رحمت حق در بر عصیان خوش است

—

خوشدل مشر ملول از ایام روزگار
 امید خویش بر کرم کار ساز کن
 در کلامش پند و نصایح نیز وجود دارد، اما خیلی اندک است.
 ای غافل از حقیقت خود چشم باز کن
 یک دم ز خویش بگسل ارا با دوست راز کن
 غافل مشر ز بانگ صراحی در این چمن
 آخر بیا و گوش بر آواز ساز کن
 تشبیهات در کلام همه شعرا دیده می شوند و این ویژگی در کلام
 خوشدل نیز وجود دارد. نمونه ها از تشبیه فشرده و تشبیه گسترده:

رسید آتش همجران دل فگار سوخت
 فراق هم نفسان جان بی قرارم سوخت

—

اشک ما امروز نبود در فراق دوستان
 چشم ما را از ازل چون ابر گریان ساختند
 در کلامش استعارات نیز دیده می شوند.
 هرگز نیامد دمی آن ماه از ما بگذرد
 آگه نشد از حال دل پر ما چه شبها بگذرد

خوشدل در بیشتر غزل ها ردیف بکار برده است، اما بعضی غزل ها بدون
 ردیف است. در نصف غزل های وی ردیف مشتمل بر یک لفظ است. در
 نصف غزل های دیگر ردیف مشتمل بر دو یا بیشتر کلمات است. در
 غزلیات وی تکرار حروف نیز به نظر می آید. در بیت زیر حرف "د" پنج
 بار تکرار شده است.

نداری صبر ای دل اندر این غم
 به دام هجر دایم مبتلایی
 در کلامش جناس نیز دیده می شود. در مثالهای زیر کلمات باغ و
 داغ؛ کوی و بوی نمونه ای از جناس ناقص اند:

دل محزون مرا نیست هوا **ا**را هوس
 باغ هم داغ بود تا نبود هم نفسی

—

ز کوی یار مرا بوی یار می آید
 پیام در ست به این بی قرار می آید
 در غزلیاتش تلمیحات بهم وجود دارد و شاعر به حضرت یوسف
 علیه السلام و هاروت و ماروت چنین اشاره کرده است:

یوسف ما شد ملول اندر جهان
 ماه من در گوشه زندان خوش است

—

هاروت نیم کز غم زندان تونالم
 بنمای به هر لحظه به ماروت به ماروت
 در غزلیاتش صنعت تضاد زیاد بکار برده شده است. در مثال زیر
 کلمات “صبح و شام” نمونه ای از تضاد اند:

زلف مشکین ترا بر رخ پریشان ساختند
 صبح امید مرا شام غریبان ساختند
 در مثال زیر کلمه “خوشدل” نمونه ای از ایهام است:
 به روز وصل هم خوشدل نگشتی
 به راه خود بلا می بینی ای دل

در غزلیاتش مراعات المنظیر زیاد دیده می شود. در مثال زیر
 کلمات پستان، گل، بلبل و گلشن با یکدیگر تناسب دارند.
 رقیباً چند آزاری مرا رو جانب پستان
 گل از تو، بلبل از تو، گلشن از تو، گل عذاری از من
 نمونه ای از پارا دو کس:

در فراققت دیده ام گریبان خوش است
 خانه دل بعد از این ویران خوش است

☆☆☆☆☆

حواشی

۱. منزوی، احمد، فهرست مشترك نسخه های خطی فارسی پاکستان، ج ۸،
 صص ۱۲۴۱.۴۲ و ۱۲۴۱.
۲. همو، همان و همانجا؛ همو، فهرست نسخه های خطی کتابخانه گنج بخش،
 ج ۳، ص ۱۶۱۱.
۳. همو، همان و همانجا؛ نوشاهی، خضر عباسی، فهرست نسخه خطی فارسی
 کتابخانه دانشگاه پنجاب (گنجینه آذر) لاهور، ص ۳۵۴.
۴. نجم الرشید و محمد صابر، بیت بازی و تصحیح نسخه دستنویس خوشدل
 نامه، ص ص ۱۵۹. ۱۶۱.

منابع و مآخذ

- ☆ منزوی، احمد (۱۳۶۵. ۱۱ ش)، فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد.
- ☆ پمپو، (۱۳۵۹ ش) فهرست نسخه های خطی کتابخانه گنج بخش، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد.
- ☆ نوشاهی، خضر عباسی (۱۳۶۵ ش)، فهرست نسخه خطی فارسی، کتابخانه دانشگاه پنجاب لاهور (گنجینه آذر)، اسلام آباد.
- ☆ نجم الرشید و صابر، (۲۰۰۸ م) بیت بازی و تصحیح نسخه دستنویس خوشدل نامه، اورینتل کالج میگزین، شماره ۲۰۹، ۲۱۰، دانشگاه پنجاب، لاهور.

دیوان خوشدل

تا که پنهان از نظر گشته رخ دلدار ما اشک خونین می رود از دیده به رخسار ما
همچو لاله داغها دارم به دل زانده و غم گر تماشا می کنی بگذر سوی گلزار ما
در گلستان گروم شرح فراق خود کنم می شود آزرده بلبل از لدم آفتار ما
هیچ قصدی نیست در راه تو غیر [مامن] بگذر از خود تا ببینی لذت دیدار ما
گر بیایی در خرامیدن ببینی یک نظر کبک می گردد خجل در کوه از رفتار ما

خوشدل محزون مشو در جان سپردن نزد ما

می فروشد صد هزاران جان در این بازار ما

در فراغت دیده ام گریان خوش است خانه دل بعد از این ویران خوش است
از شکست دل بود سامان ما عاشق شوریده بی سامان خوش است
درد من درمان ندارد بعد از این وصل چون نایاب شد هجران خوش است
رحم ناید بر غریبان چرا عاقبت اندر جهان احسان خوش است
سوز ما کی بلبل بی درد راست ناله مادر سحرگاهان خوش است
یوسف باشد ملول اندر جهان ماه من در گوشه زندان خوش است

خوشدل نو مید از فضلش مباش

رحمت حق در بر عصیان خوش است

رسید آتش هجران، دل فگار سوخت فراق هم نفسان جان بی قرارم سوخت
 به یاد عارض او زار زار می گریم جدا افتادم و از یار زار زارم سوخت
 دلم تپید به بردی ز جور فرقت یار به یاد قامت او دوش در کنارم سوخت
 ز بخت بد نکنم شکوه تا ابد ای دوست مرا که سوخت همین چرخ نیم دارم سوخت

چسان روم به تماشای لاله و صحرا

جدا ز یار شدم خوشدلا بهارم سوخت

ای لعل لببت کرده منور دل یاقوت یاقوت لبی لعل تو گردید مرا قوت
 از قامت رعنائ تو آشوب قیامت برپاست بسی فتنه خوابیده به هر سوت
 هاروت نیم کز غم زندان تو نالم بنمای به هر لحظه به ماروت به ماروت
 تا کی نبود رحم به دل ای شه خوبان کافتاده دو صد گشته ز شمشیر دو ابروت
 صد بار شوم زنده پس از مرگ به مردم گریوی تو آید به من از رخنه تابوت
 نازل شده بر صفحه گل آیت رحمت بنوشته قضا بر لب لعل تو که یاقوت

محزون نشود تا ابد الدهر به عشقت

خوشدل شود آن کس که شود بسته یک سوت

روز عید است و پری ریشه سوار من کجاست سوختم یارب نمی دانم که یار من کجاست
 داشتم آرام جان و فارغ از درد ملال یارب آن آرام جان و بی قرار من کجاست
 هر کسی از عاشقان آرند امید وصال من چسان گریان نباشم غم گسار من کجاست
 داشتم امید همدردی که گویم راز دل نیست همدرد دل شبهای تار من کجاست
 کی شوم غافل ز یاد آن پری رو تابه حشر ماه روی سرو ناز گل عذار من کجاست

چون شود خوشدل کسی کز یار خود افتد جدا

آن شه خوبان و یار کامگار من کجاست

چاره درد مرا هجران بس است سینه ریش مرا پیکان بس است
 چون نباشم خرم اندر وصل یار از دو عالم در برم جانان بس است
 ناله از دورانِ دون نبود روا عاشقان را درد بی درمان بس است

خوشدل از دستم نیامد طاعتی

شرمساری من از عصیان بس است

عمرها شد که زمن یار نمی پرسد هیچ مردم از غم من و دلدار نمی پرسد هیچ

دوش آمد به سرم یار به من هیچ نگفت چه کنم کز من بیمار نمی پرسد هیچ
 طاقتم طاق شد از درد جدایی شب و روز یارب از حال دل زار نمی پرسد هیچ
 دل در افتاد به دام سر زلفش چه کنم حال این مرغ گرفتار نمی پرسد هیچ

گفت با من ز سر لطف طبیب

خوشدل خسته ترا یار نمی پرسد هیچ

بی تحمل رفت دل از بر نمی دانم چه شد گشت طالع سرنگون اختر نمی دانم چه شد
 ناصحا پندم منده اندر جهان حمله رنگ زین جهان بگنشته ام محشر نمی دانم چه شد
 نوش در بزم وصال از سرگذشتم همچو شمع سوختم اکنون و خاکستر نمی دانم چه شد

مست بودم خوشدل از لعل لب میگون او

داشتم در سر خمار و سر نمی دانم چه شد

تا ترا در ملک خوبی شاه خوبان ساختند عالمی را سر به سر مدهوش و حیران ساختند
 زلف مشکین ترا بر رخ پریشان ساختند صبح امید مرا شام غریبان ساختند
 بین به نوران فلک کمر هر کسی آسوده نیست دیدم ما را بسان ابر گریان ساختند
 می رسد بر جان ما از غیب صد تیر بلا سینه مجروح ما را بهر پیکان ساختند
 اشک ما امروز نبود در فراق دوستان چشم ما را از ازل چون ابر گریان ساختند

هر یکی از عاشقان را می دهد ایام وصل

خوشدل سرگشته را از بهر هجران ساختند

ز کوی یار مرا بوی یار می آید پیام دوست به این بی قرار می آید
 منال بلبل مسکین ز فرقت رخ گل رسید وقت گل و نوبهار می آید
 معطر است جهانی ز زلف دلبر ما که نکبت سحری مشکبار می آید
 نسیم صبح رسید و پیام دوست رساند ز دست رفت مراد دل که یار می آید
 نه من شهید نگاهش به حشر باشم و بس که بسمتش به خدا صد هزار می آید
 هزار جان گرامی فدای خاک رهش نوید لطف به این شرمسار می آید

چه خط دمید به گرد عذار دلبر ما

به روی آینه زنگ از غبار می آید

چو از تیغ دوا بروی تو ما را یاد می آید تن مجروح من در ناله و فریاد می آید
 چرا شد آب در گلشن همه گلها مگر اکنون برای سیر بستان آن قد شمشاد می آید

شتابان رفت دل از بر برای دیدن دلبر و لیکن عاقبت از کوی او ناشاد می آید
ز بس در مانند اندر بند زلف او دل زارم برای دیدن مرغ دلم صیاد می آید
اگر خواهم که خود را در جنون اندازم از وحشت ز پی تاپی دل زنجیر در فریاد می آید

گرفتم رفتم اندر باغ و گلگشت چمن بی تو

کجا غیر از قد سرو تو ما را یار می آید

در خیال عارضش دل مایل تصویر شد در هوای زلف او جان بسته زنجیر شد
چند گریبی در فراقش ای دل محزون زار هجر آن مه از ازل در نامه ام تحریر شد
ساخت احبا عالمی را چون مسیح اندر جهان در تکلم آن لب لعلش چو در تقریر شد
مانعم می ساخت از دیدار آن مه هر زمان سرنگون بودم را چه خوش تدبیر شد
خواستم اندر جهان خود را کنم رسوای دهر عاقبت این عقل دور اندیش دامن گیر شد

زین گنه تا زنده باشم شرمسارم خوشدلا

زان که پیش تیغ او از جان چرا تاخیر شد

هرگز نیاسودم دمی آن ماه از ما بگذرد آگه نشد از حال دل بر ما چه شبها بگذرد
بر حال مظلومان نظر تاکی نداری جان من پرهیز کن از دود دل، آه از بر ما بگذرد
رنجورم اندر عشق تو افزون شود دردم هنوز آخر نمی پرسی ز من درد از مداوا بگذرد
افتاده ام در خاک لو [آخرن بسم صفت از بهر او] شاید خبر یابد ز من بهر تماشا بگذرد
امروز درد وعده ام فردا بیایم سوی تو امید وارم ای صنم امروز فردا بگذرد
باقامت موزون تو گر سرو را افتد نظر از یافتد اندر چمن کان قد بالا بگذرد

زار و نزار و ناتوان افتاده ام در کوی او

رحمی نیاید بردلش کان شوخ بر ما بگذرد

گر بپرسند از عیب و هنر نیست زین بهتر که باشی کور کر
لذت دنیا اگر خواهی خموش هم ز دیدن باش دایم بی بصر
لب ببند از گفتگوی ناکسان گرامان خویش خواهی سربه سر
قسمت یک جو نمی گردد فزون در جهان هر چند گردی در به در
گر تظلم بر تو آید دم مزین در حقیقت چون توداری دادگر
وصل محبوبی میسر گر نشد روز محشر خواه از خیر البشر

خوشدلا تا چند می نالی ز غیر

از ازل هرگز ندادندت خبر

غریبی بی نوا مسکین ای دل	به هجران سوختی غمگین ای دل
ز اشک خون فشان رنگین ای دل	بسان ارغوان خونین ای دل
ندانستم چرا در خون تپیدی	مگر در پنجه شاهین ای دل
به هنگام وداعش جان ندادی	نگشتی آب [چه] سنگین ای دل
به دوران فلک آسوده نبود	در این ماتم سرا ننشین ای دل
جدا گشتی ز جانان صبر کردی	به هجرانش چرا سنگین ای دل

به روز وصل هم خوشدل نگشتی

به راه خود بلا می بینی ای دل

آه از آن روزی که من از خود نشانی داشتم	شاهباز قدس بودم ، لا مکانی داشتم
نه تکلم بود نه صوت و صدا نه آشنا	همچو بلبل در بر گل آشیانی داشتم
عندلیب قدس بودم فارغ از [کذا]	در گلستانش هزاران داستانی داشتم
هیچ کس واقف نبود اندر میان ما و دوست	همچونی در زیر لب راز نهانی داشتم
نه مرا اندوه هجران نه بیم فراق	در بر خود هر نفس آرام جانی داشتم
نه خبر بودم از او و نه قبول هیچ کس	بی غم از درد و دوا سوز و فغانی داشتم
چون نویی گردیده ظاهر در میان ما و دوست	در حوار قرب با خود همزمانی داشتم

خوشدلی بیزار شد از من که گشتم زو جدا

خاک بر فرق جدایی این و آنی داشتم

خواب رفت از دیده ام، امیدوار کیستم	دیده تصویرم و در انتظار کیستم
از نگاه چشم مخمورش فتادم بی خبر	رفته ام از خود دلا در رهگذار کیستم
شام هجران مرا هرگز نباشد صبح وصل	بس سیه بختم ندانم روزگار کیستم

آن قدر سرگشته ام از گردش دوران دون

خوشدلا هرگز ندانم از دیار کیستم

دوستان بین که چه یاری دارم	نوحطی ، لاله عذاری دارم
مست گشتم ز لب لعشش دوش	چشم میگون ز خماری دارم

بگذشت از بر من سوی رقیب داغ بر دل ز نگاری دارم
سوخت از داغ جدایی شب و روز نیم جانی به کناری دارم
سبز شد لاله ز خون دل زار

خوشدلانه تازه بهاری دارم

بسی بگریستم خوناب چون بگذشت بار از من نمی دانم چسان پرده است او صبر و قرار از من
ز تنهایی لدم خون شد خطایا نیست همدردی همی زنجذری تابانی دل شبهای تار از من
رقیبی چند آزاری مرا، روحان شبستان گل از تو، بلبل از تو، گلشن از تو، گل عذار از من

نمی گویم به تو جانابه حال زار من رحمی

هوا از تو، هوس از تو، جفای روزگار از من

آخر شدی نهان ز من جا ساختی اندر وطن بامن بگو ای جان من چون است حالت در کفن
از خواب چشمت باز کن بر حال مظلومم ببین صد داغ پنهانی مرا بگذاشتی اندر کفن
صبح و صالت شام شد اندر خیالت سوختم تاکی بود جان مرا در سوختن در سوختن

اندر طواف کوی تو خوشدل ز بهر روی تو

صد جان فدای روی تو، روی تو شد اندر کفن

ای غافل از حقیقت خود چشم باز کن یک دم ز خویش بگسل [و] با نوست راز کن
افتاده ام [به] خاک مذلت ز دست خود مارا ز روی لطف دمی سرفراز کن
غافل مشور بانگ صراحی در این چمن آخربیا و گوش بر آواز ساز کن

خوشدل مشوملول ز ایام روزگار

امید خویش بر کرم کار ساز کن

دل محزون مرا نیست هوا [و] هوسی باغ هم داغ بود تا نبود هم نفسی
در فراقش همه شب نعره زدم تا به سحر نغنود از سبب آه و فغانم عسسی
جان من ریش شد اندر غم او روز و داغ ناله های می کند از درد دل من جرسی
بس جفایم رسد از گودش گونون شب [و] آروز چه کنم حال دل خویش بیان پیش کسی
در غمش عمر به سر بردم و یاران چه کنم در وصالش نبود آه دمی دسترسی

خوشدل چند کنی ناله ز دوران شب و روز

که در این مرحله ام نیست کسی داد رسی

من و اندوه هجران و جدایی
چسان کس دل ببندد اندر این دهر
چه کردی بهر مرهم ای دل زار
به دام زلف مشکین تا فتلدام
بسا اندوه با من رو نموده
شهید عشقم و احیا شوم زود
نداری صبرای دل اندر این غم
دلا تامی توانی ترک ماکن
من و شبهای تار و بی نوایی
ندیدم زین جهان جز بی وفایی
ندارد هیچ سوز دل دوا بی
نباشد یک نفس ما را رهایی
ندیدم هیچ دردی بی جدایی
مه من بر مزارم گریبایی
به دام هجر دایم مبتلایی
مشو مشهور اندر خود نمایی

مشو غافل در این عالم دمی دل

نظر کن خوشدلا صنع جدایی

دلا بنال به درگاه شاه سبحانی
امید من به تو بسیار گشته ایقانی
بگو همیشه به آن آستان شاهانی
امیدوار به لطف توام من حیران
مریض عشقم [لو] دردم نمی شود درمان
ترا که هست عطاها ز فضل ربانی
زبان کجاست که مدح تو گویم ای سرور
من غریب ندارم به غیر تو رهبر
زدست نفس خلاصی دهی به آسانی
به انتظار جمال تو چشم من فرسود
به هر طرف که نظر می کنم ندارد سود
گذاخت جان به تمنای آستان بانی
زدست هجر ندارم دمی قرار مدار
زدست غم شده مجروح جان من بسیار
برون ببر ز دل ناتوان پریشانی
ز جان و دل سگ اویم ز روی صدق و یقین
ز روی عجز رهبانی مرا ز حیرانی
تراست مرهم داغ دلی پریشانی
اغث بلطفک یا دستگیر جیلانی
رهان مرا ز خیالات غیرو ز حرمان
به حال من نظری کن تویی شه گیلان
اغث بلطفک یا دستگیر جیلانی
که هست جد تو مقبول هست پیغمبر
بکن به حال من ناتوان دمی تو نظر
اغث بلطفک یا دستگیر جیلانی
خیال روی تو ما را ز خویشتن بر بود
کرم دریغ مدار از من ای تو صاحب جود
اغث بلطفک یا دستگیر جیلانی
نه صبر هست مرا نه امید دیدن یار
تو دستگیر جهانی مرا دمی مگذار
اغث بلطفک یا دستگیر جیلانی
که هست حضرت آن شاه دین محی الدین

که هست آل نبی رهبر [به دین] مبین
 غلام حلقه به گوشم که [کذا] ثانی
 اگرچه لایق درگاه تو نیم من زار
 ز روی لطف به عالم نظر فکن یک بار
 بدین خوشم که مرا از سگان خود خوانی
 فغان من ز جدایی بود به رنگ جرس
 تمام شب نغنودم دمی بسان عسس
 رهان مرا ز کرم از قیود جسمانی
 گناه خوشدل مسکین گذشته است ز حد
 ز درد و غم برهانی مرا به حق صمد
 به وقت مرگ که جان رو نهد به ویرانی
 که بود عارف حق بود همیشه با تمکین
 اغث بلطفک یادستگیر جیلانی
 مرا امید به سوی جناب تو بسیار
 ز خادمان در خویشتن مرا بشمار
 اغث بلطفک یادستگیر جیلانی
 به انتظار رخس سوختم من بی کس
 ز عمر خویش به تنگم مرا کجاست هوس
 اغث بلطفک یادستگیر جیلانی
 تو دستگیر شوای شاه دین، بنده تو مدد
 که فیض عام ترا نه شمار هست نه حد
 اغث بلطفک یادستگیر جیلانی

